

«بیوا» یا «بریط»

یکی از ارمنگانهای

فرهنگی ایران به ژاپن

در مقاله «ژاپن در چشم صحاف‌باشی» (کلیک، شماره ۲۸، ص ۱۱۴ - ۹۴) در شرح احساس او از موسیقی ژاپنی اشاره‌ای به «بیوا» Biwa یا بریط ژاپنی شده بود (ص ۱۰۸ و زیرنویس ۳۲، ص ۱۱۳). از آنجا که سخن به اختصار آمده و عمده مطلب درباره این ساز زیبا و گوشنواز - که به احتمال بسیار از ایران به ژاپن آمده و نمود و نشانه‌ای مهم از داد و ستد فرهنگی دوران باستان میان ایران و ژاپن است - ناگفته مانده بود، شرحی کوتاه در اینباره در زیر می‌آید:

اهل تحقیق بر آنند که «بیوا» یا بریط ژاپنی از ایران باستان آمده است. بریط‌هایی که از ایران و به دست بازرگانان به اروپا برده شد الگوی بریط فرنگی (Lute) شد، و از روی آنهایی که از راه چین به کره و ژاپن آمد، «بیوا» را ساختند. گفته‌اند که این ساز در دوره تاریخی نارا (Nara، سالهای ۷۱۰ تا ۷۸۰ میلادی) به ژاپن آمد؛ بریط که به چین رفت آنرا با تحریف نام اصلی «بی‌پا» (Bipa) خواندند؛ و چون به ژاپن آمد، به همین قیاس «بیوا» نام گرفت.

بسا که گوش سپردن به آواز «بیوا» پرنده خیال را به پرواز درمی‌آورد، و این اندیشه در سر می‌آید که چه بسیار از مردم در چهار گوشه جهان از نغمه این ساز به‌شور و وجد آمده‌اند؛ چه بسیار داستانها و افسانه‌های گوناگون که در اقطار عالم همراه با نوای این ساز گفته و خوانده‌اند. در ژاپن هم آوای بیوا با حکایت‌ها و داستانهای مردم و تاریخ این سرزمین همساز و دمساز است. می‌گویند که این ساز گلابی‌شکل را در ژاپن از چوب درخت توت می‌سازند. غنا و قدرت آوازی که با زخمه و پنجه نوازنده چیره‌دست از بیوا برمی‌آید، به گوش صاحب‌دلان می‌نشیند. آوای

«بیوا» پرتنین و نافذ است و رنگ غم دارد.

بیشتر بریط‌های ژاپنی چهار تار دارد، اما گاهی پنج تار هم دیده می‌شود.

در رسم قدیم ژاپن، داستانگویان و نقالان، حکایت خود را با «بیوا» همراهی می‌کردند. ترانه‌هایی که با «بیوا» خوانده می‌شد بیشتر سرودها و داستانهای موزون رزمی بود با رنگ تند جبرگرائی یا فلسفه جبری (Fatalism) بودائی. نمونه این ترانه‌ها و حکایت‌ها، بهره‌ها و فرازهایی است از داستان تاریخی معروف ژاپن «هی که مونوگاتاری» (Heike Monogatari) یا «داستان هی که، که خواننده یا نقال آنرا با ساز «بیوا» همراهی می‌کند، و به این خواندن «هی که - بیوا» می‌گویند، که آهنگ و وزنی خاص دارد و به نقلی شاهنامه در ایران می‌ماند.

از نوازنده‌های معروف «بیوا» یا بریط ژاپنی اینروزها جونکو هاندا (Junko Handa) است که بیشتر در خارج ژاپن می‌نوازد. بریط او پنج تار دارد.

ساز ایرانی هم که طنین تارهای آن نرمی و گوشنوازی «بیوا» را دارد برای شنونده شناسایی ژاپنی آشنا و دل‌انگیز است. ماساهارو یوشیدا (Masaharu Yoshida) نخستین فرستاده ژاپن در تاریخ جدید که در سالهای ۱۸۸۱ - ۱۸۸۰ (۱۲۹۸ - ۱۲۹۷ ه. ق.) به ایران آمد، تجربه خود را از ساز ایرانی چنین به قلم آورده است: «سازهای آنها (ایرانی‌ها) عبارت بود از ستور، نی، تار - که شبیه ساز «بیوا»ی ژاپن است و شش تار دارد. آهنگ و نوای سازهای ایرانی بسیار زیبا و ملایم و غم‌انگیز بود و احساسی از سوز و تنهایی به‌شونده می‌داد. موسیقی ایرانی به‌دلم نشست و حال خوشی در من به‌وجود آورده» (ماساهارو یوشیدا، سفر به ایران (به ژاپنی)، ص ۱۷۷)

درباره آمدن «بیوا» به ژاپن، پژوهندگان بر آنند که این ساز در دوره سلسله توه (یا ته‌آنگ) (Tō (Tang)) چین (سالهای ۶۲۰ تا ۹۰۷ میلادی) به ژاپن آمد. چند نمونه‌ای از این سازها که از راه ابریشم به ژاپن آمد در «شوه‌سوه‌ئین» (Shōso-in)، گنجینه باستانی امپراتوری ژاپن، در کنار معبد بودائی «توه‌دای - جی» (Tōdai-ji) در «نارا» پایتخت باستانی ژاپن نگهداری می‌شود. گفته‌اند که این سازها که چهار تار دارد از «باختر» چین به ژاپن آمده، و این «باختر» فراسوی چین به احتمال زیاد ایران است.

پیداست که سازهای گوناگون ایرانی و نغمه‌های ساخته استادان موسیقی، و همراه آن نیز شعر فارسی، به چین رفته بود و در پهنه آن سرزمین رواج گرفته. در ختای‌نامه (چاپ‌شده به کوشش ایرج افشار، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۷) که شرح مشاهدات سیدعلی اکبر ختائی معاصر شاه اسماعیل صفوی در سرزمین چین است و به سال ۹۲۲ ه. ق. فراهم آمد، مؤلف در باب یازدهم «در بیان خرابیات و خراباتیان» در چین آورده است: «و در کوی خرابیات معلّم خانه [ها] ست که اولاد اهل خرابیات را که دختر بُود سازندگی و خوانندگی تعلیم کنند، و اگر پسر بود بازیگری تعلیم کنند.

و دیگر عجایب آنکه آن خراباتیان، خورشیدرویان پریزاد، خیل خیل سازها را در گردن

حمایل کرده. . . و سازها را ساز کرده به‌خوانندگی حزین آواز کرده:

لحن داودی ازیشان جان‌فزای
عقل جان را کرده، جان تن را، وداع»

جمله موسیقارزن، بریطسرای
برکشیده آن بتان یک سر سماع

(ص ۱۲۹).

در کتاب ارزنده ریوایچی هایاشی Rioichiro Hayashi به نام شیلکو رودو Shilko Rôdô یا راه ابریشم (Silk Road) (به ژاپنی؛ چاپ توکیو، ۱۹۶۲) نیز تصویری از بیوای پنج‌تار که در گنجینه شوءسوءئین نگاهداری می‌شود آمده است (مقابل صفحه ۱۶۸ آن کتاب). همانجا تصویری از مجسمه سفالی که از گروه نوازندگان دوره توء (= ته‌آنگ) در چین یافت شده آمده که در میان آنها دو بریط‌نواز که سازهای خود را در دست دارند نشسته‌اند و می‌نوازند. هایاشی نیز بر اینست که این ساز از ایران آمده است.

چنان که در شرح بر مقاله «ژاپن در چشم صحاف‌باشی» (زیرنویس ۳۲) یاد شد، سه چیز در ژاپن «بیوا» نام دارد: یکی همان بریط چهار یا پنج‌تار است؛ دوم دریاچه‌ای در شمال شرقی کیوتو در ایالت شیگا، و سوم میوه‌ای که مانند گلابی جنگلی خودمان است و در ماه آغاز تابستان



۲



正倉院展

EXHIBITION
OF
SHŌSŌ-IN
TREASURES

NARA
NATIONAL
MUSEUM

۱

奈良国立博物館

۱ یکی از چند «بیوا» که در گنجینه «شوءسوءئین» در ژاپن نگاهداری می‌شود و به احتمال زیاد از ایران ساسانی به ژاپن آمده است. روی این ساز با صدف و چوب منبت کاری شده است.

۲ تصویر «بیوا» ی پنج‌تار که در گنجینه «شوءسوءئین» نگاهداری می‌شود (از کتاب هایاشی، مقابل صفحه ۱۶۸)

می‌رسد. این هر سه به شکل گلابی است. و دانسته نیست که آیا نام آنها از هم گرفته شده، و اگر چنین است، کدام از دیگری. شاید هم دریاچه بیوا را برای شباهت به گلابی چنین نام داده‌اند. ژاپنی‌ها دربارهٔ همنامی این بزرگترین دریاچهٔ سرزمینشان با ساز «بیوا» افسانه‌ای لطیف ساخته‌اند تا نمونه‌ای از روح ایثار را به نوجوانان بیاموزد. داستان چنین است:

«درویش بربطنواز خانه‌بدوشی ایالتِ شینانو (Shinano) را پیاده می‌پیمود. او درویشی نابینا بود. چون به روستائی می‌رسید، ساز خود را که به کول انداخته بود در دست می‌گرفت و نغمه‌ای ساز می‌کرد. خویش در این دنیا همین بود که روستائیان را که از خستگی کار کاشت و برداشت از پا افتاده بودند، با آوای سازش شاد کند.

یک روز درویش بربطنواز تا دل کوهستانِ آساهی (Āsahi) رفت، و آنجا به دریاچهٔ بزرگی رسید. عرق از پیشانی پاک کرد و کنار آب نیلگون دریاچه در سایهٔ خنک درختی نشست؛ سازش را برگرفت و شروع به نواختن و سرودن کرد. نغمهٔ زیر و بم تار در کوه می‌پیچید و سپس در پهنهٔ دریاچه محو می‌شد. ترانه‌ای که خواند، بادی سرد و تند وزیدن گرفت و پیرمردی پیش او پدیدار شد.

«خوب، درویش؛ خوب تار می‌نوازی. اگر نغمه‌ای دیگر برایم بزنی، رازی گرانها برایت خواهم گفت.»

درویش از بودن پیرمرد در آن جای دورافتادهٔ کوهستان حیرت کرده بود، اما ناخودآگاه زخمه بر تار زد و نواخت و نواخت تا هوا تاریک شد. پس پیرمرد از جا بلند شد و گفت: «درویش! حالا رازم را بشنو. من صورت اصلیم اژدهاست و نگاهبان این دریاچه‌ام. فردا، شب شانزدهم ماه است، و من چنان توفانی برپا می‌کنم که دریاچه به طغیان می‌آید. پس بهتر است که تو هر چه زودتر از این کناره و ده نزدیک اینجا دور شوی و جان به سلامت ببری. اما اگر این راز را به دیگر مردم بگویی، خودت خواهی مرد.»

پیرمرد جادو به لحظه‌ای بزرگ و و بزرگتر شد و به صورت اژدهائی دمان با چشم‌های آتشیبار درآمد. آب دریاچه هم به طغیان آمد.

درویش از اثر نفس اژدها از هوش رفت. چند ساعتی دیگر که از سوز سرمای شب کوهستان به خود آمد، جز غریو باد که در کوه می‌پیچید و رفته‌رفته بالا می‌گرفت، چیزی شنیده نمی‌شد. لرزه بر اندام درویش افتاده بود و دندانهایش از ترس به هم می‌خورد. برخاست و به راه افتاد و به کمک دستهای لرزان که بُن علف‌ها را چنگ می‌زد، در باریکه راه کوه پیش رفت.

سپیدهٔ صبح داشت می‌دمید که درویش نابینا به دهکدهٔ دامنهٔ کوه رسید. دودی که از دودکش خانه‌های ده به هوا می‌رفت و صدای خروس‌ها که اینجا و آنجا آواز می‌کردند، نشان از حرکت و زندگی می‌داد.

درویش با خودش گفت: آیا تقدیر اینست که این روستا را سیل نابود کند! اگر بی‌گفتن رازی که می‌دانم از اینجا بروم، همهٔ مردم ده می‌میرند. اگر هم این راز را فاش کنم، خودم خواهم مرد. . .

چه باید بکنم؟ بگویم یا نه؟ درویش در غرقاب اندیشه فرورفت. نمی دانست که چه بکند.
ناگهان درویش پا به دویدن گذاشت. در دلش فریاد می کرد: «نمی خواهم بمیرم. می خواهم
زنده بمانم. از مرگ بیزارم.» چنان تند می دوید که در راه باریک و سنگلاخ کوهستان پایش به یک
پیکره سنگی جیزو (قدیس بودائی) گیر کرد و زمین خورد.

دو بچه که زمین خوردن درویش را دیده بودند، بر او دل سوزاندند و به سوش دویدند.
یکی از بچه ها پشت درویش را مالید تا به حال بیاید، و بچه دیگر پیاله ای آب برایش آورد تا
گلونی تازه کند. یکی از اهل روستا هم از راه رسید و گفت: «خیر باشد درویش! پیداست که
خسته ای! بیا به خانه ما و کمی راحت کن، هر چند که چیزی نداریم که نیاز کنیم.»

دیگر مردم ده هم کم کم پیدایشان شد و همه گفتند: «بله، بله؛ اینجا بمان و خوب خستگی
در کن و برایمان بریض بز.» هر کدام از مردم ده می خواست که او را به خانه خودش ببرد. درویش
در برابر این رفتار ده نشینان زیانش بند آمد و دستهایش که پیاله آب را گرفته بود لرزیدن گرفت و
بلند به گریه افتاد. با صدای گرفته و همراه با هق هق گریه گفت: «باید مرا ببخشید! چیزی نمانده
است که صفت آدمی را گم کنم. عزیزان من! عجله کنید و بگریزید. دریاچه میان کوه بزودی طغیان
می کند و امشب سیل این دهکده را خواهد برد. زود بگریزید و بروید.»

مردم روستا به شنیدن این حرف به جنب و جوش افتادند. به سفارش ریش سفیدها، مردهای
ده آذوقه و اثاثشان را به بالاخانه ها بردند و زنهای هم برای چند روز نان و خوراک آماده کردند تا
همراه ببرند. دیر نکشید که بارانی سیل آسا گرفت. مردم ده به زنهای و پیرها کمک کردند و همه رفتند
و تا تاریک نشده بود در جای محفوظی پناه گرفتند.

همان دم صدای باران و باد کوه را به لرزه انداخت و سیلی گران با خروش و غرش سهمگین
روستا را در خود گرفت. سیل تخته سنگهای بزرگ را چون بازیچه ای می برد و به هر جا می کوفت.
اما مردم ده که به بلندیا رفته بودند آسیبی ندیدند، و چون توفان گذشت و سیل نشست به
روستاشان باز آمدند و درویش را که تنها مانده بود در میان گرفتند. همه از دل و جان سپاسگزارش
بودند که از اژدها بیم نیاورده و آنها را از مرگ رهانده بود. در همین هنگام بادی از یک سو وزید و
ابری سیاه همراه آورد، و چنان غرشی از کوه برآمد که همه از ترس فریادی زدند و بر زمین افتادند.
چون به خود آمدند، درویش را آنجا ندیدند؛ «درویش کجا رفت! همین جا کنار من بود درویش!
درویش!» «پس غرشی که شنیدیم از اژدها بود!» پیرمردی از روستائیان شتابان راه بالای کوه را در
پیش گرفت و همه در پی او دویدند. «کجا می روی پیرمرد؟ کجا؟» «می روم به دریاچه! باید
درویش را نجات داد!» اما روستائیان که نفس زنان و افتان و خیزان به کنار دریاچه رسیدند، پیرمرد
را آنجا ندیدند، و فقط ساز او، «بیوا» (بربط)، روی آب دریاچه شناور بود. مردم روستا زانوهایشان
از غم دوتا شد. نشستند و تلخ گریستند. از آنروز این دریاچه را «بیوا - ایکه» یا دریاچه «بیوا»
(بربط) می خوانند.